

دیدار خاقانی با خضر

نصرت الله فروهر

دارد و حصول آن بدون «عقل» ممکن نیست پس دیدگاه این قوم را نیز، درباره عقل به صورت اجمالی باید بررسی کرد. عقل در لغت به معنی خرد آمده است و در اصطلاح حکما، جوهری است مجرد از ماده در ذات خود، و نیز گفته اند: جوهری است روحانی و نوری است در دل که حق و باطل به وسیله، آن شناخته شود.

حکما گویند: صادر اول از باری تعالی، عقل است و آن را سه اعتبار است: وجودش بنفسه، وجودش به غیر، و امکانش لذاته، به اعتبار وجودش، عقل ثانی از او صادر می شود. به اعتبار وجودش به غیر نفس صادر می شود، و به اعتبار امکانش جسم از او صادر می شود که فلک الافلاک است.

«عزیز الدین نسفی» در «کشف الحقایق» می نویسد: «بدان ای درویش! که عقل است که جبریل است، زیرا سبب علم تو عقل است. و عقل است که میکائیل است، زیرا که سبب رزق تو عقل است. و عقل است که اسرافیل است، زیرا که تو را به یک نفعه از غرور و خیال فرو می راند. و عقل است که عزرائیل است، زیرا قابض ارواح است، از آن جهت که هر وقت که چیزی را، چنان که آن چیز است، دانستی؛ جان آن چیز را قبض کند.

«بدان که عقل است که آدمی است، زیرا که عقل، اسامی چیزها می داند که «علم آدم الاسماء كلها» (سوره بقره آیه ۳۱)

و طبیعت است که ابلیس است، زیرا طبیعت آن است که پیش از آمدن عقل، سرور ملائکه است و

اگر چه علم را به معنی دانستن و دانش معنی کرده اند اما در اصطلاح اهل الله با استفاده و استناد به حدیث مشهور: «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء». آن را نوری دانسته اند مقتبس از مشکات نبوت در دل بنده مؤمن، که به واسطه آن به خدای راه یابد.

علمای اصول میان علم و معرفت فزقی نمی گذارند. اما مشایخ طریقت گویند: علمی که حکایت از احوال کند و مقرون با حال باشد «معرفت» است. و آنچه از معنی و حال مجرد باشد و از معاملات یا خدا خالی، «علم» خوانند و آن علم را بر سه گونه دانسته اند: علم توحید، علم معرفت خدای و علم احکام شریعت، که هر یک را سالکی جداگانه است. سالک علم اول (علم توحید) را، عالم ربانی، و سالک علم دوم را، عالم اخروی، و سالک علم سوم را عالم دنیوی گویند. اگر چه بیشتر اهل شریعت و طریقت و حقیقت، هر یک به نسبت اطلاعات و بر حسب مقتضیات زمان در گستره تاریخ ادب و عرفان تعریف ها گفته اند و به نوعی محتویات ذهنی را در آن قالب بیان کرده اند و انواع آن را بسیار دانسته و گفته اند:

«عمر آدمی اندک، و ممکن نباشد که عمر وفا کند، تا دل را لوح محفوظ کند به طریق تحصیل و تکرار، و اما ممکن باشد که عمر وفا کند تا دل را آینه گیتی نمای کند به طریق مجاهده و اذکار» (۱)

و چون گفته اند: «العلم حیوة القلب من الجهل و نور اللیقین من الظلمة، لذا علم در مقابل جهل قرار

با آن که علمای اصول میان علم و معرفت فزقی نمی گذارند، مشایخ طریقت علم مقرون با حال را «معرفت» می دانند و مجرد از حال را «علم» گویند.

علم بدون عقل دست نیافتنی است زیرا عقل است که شریف ترین پدیده خدایی است، چنان که در حدیث آمده است که:

اول ما خلق الله العقل.

چون اهل الله به عقل بیشتر تکیه دارند؛ لذا

خاقانی نیز با پیروی از اهل الله، عقل را

جایگزین «خضر» در نظر گرفته و بدین وسیله هم نظام طریقتی او سیان و اویسی گری را در نظر گرفته و هم به فضیلت عقل توجه داشته است.

چنان که او سیان بدون داشتن راهنما پیرو

مرشد، خود را مؤید از اولیای پیشین

می شمارند و مدعی دیدار با اولیا و مشایخ و

پیامبران و خضر در خواب و بیداری هستند،

خاقانی به جای چنین ادعایی، عقل را خضر

راهنما در نظر گرفته و پرسش های خود را با او

در میان گذاشته و موعظه و پند خضر را شنیده

و بر مبنای آن سلوک خود را پایه ریخته است.

جمله ملائکه در فرمان اویند، و به آمدن عقل، طبیعت از سروری معزول می شود و جمله ملائکه (نیروهای جهانی) آدم را سجده می کند، یعنی مسخر و منقاد عقل می گردند.

ای درویش «عقل است که نار است و عقل است که قالب نار است و عقل است که نور است و قابل نور».

(گوهرین، سید صادق، شرح اصطلاحات تصوف، ج ۷ و ۸) و نیز می آورد:

«بدان که عقل است که آدم است. و روح است که حواس است، و طبیعت است که ابلیس است، و شهوت است که طاووس است. و غضب است که مار است. و اجتماع و ترکیب آنها، آمدن است از عالم غیب به عالم شهادت، و از عالم عقل به عالم حس. جمله موجودات از عقل اول پیدا آمدند تا به انسان رسید. پس انسان میوه درخت موجودات است. پس انسان چون به کمال عقل رسید، به نهایت خود رسد و بالغ گردد. (پیشین...)

چون به استناد اصل مشهور: لا یصدر من الواحد الا الواحد، و به تبع آن، خیر مشهور «اول ما خلق الله العقل».

لذا باید در نظر گرفت که آفرینش با عقل آغاز شده و به انسان که چکیده کائنات است پایان یافته است و این چکیده به دلیل دارا بودن عقل بود که شایسته آیه «لقد کرمانا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر... شد» (سوره آل عمران، آیه ۷۰).

همین شایستگی را در آیه «الرحمن، علم القرآن، خلق الانسان، علمه اللیان» (سوره الرحمن آیه ۱-۴) می توان در نظر گرفت. و این آیه تأییدی است بر فضیلت انسان بر کل کائنات که هدف اصلی خلقت و آفرینش بوده با نیروی عقل می تواند در کائنات به آفرینش آن چه می خواهد دست بزند. و لازمه این توانایی برخورداری از عقل و به کار گرفتن آن در راه شناخت ناشناخته هاست. و چنین شخصی از فضایل لازم برخوردار خواهد بود.

با این مقدمه است که می توان «خاقانی» را از خلال یکی از آثار او به نام «تحفة العراقرین» شناخت. البته نه همه شخصیت او را، بل یکی از ابعاد فکری او را. لذا برای شناخت این جنبه از شخصیت خاقانی ناگزیر است به شکل مجمل به زندگی و رشد و پرورش وی از خلال «تحفة العراقرین» نظری بیندازد، تا به موضوع مورد نظر، که ملاقات وی با خضر است، توجه بنماید:

تذکره نویسان و ارباب تاریخ نوشته اند خاقانی این اثر را در ضمن مسافرتی که به مکه کرد، در بین راه سروده است، (مجمع الفصحاح، ج: ص ۲۰۰) اما از برخی اشعار این مثنوی بر می آید که در شروان به سرودن آن پرداخته است.

□ خاقانی در آغاز «حقایقی»

تخلص می کرد ولی بعد از آن که به

دربار «خاقان اکبر منوچهر شروان

شاه» راه یافت به خاقانی ملقب

شد. لقب دیگر وی «حسان العجم»

بوده است، چنان که از مثنوی تحفه

العراقرین بر می آید این لقب را

عموی وی به او داده است.

می سازم در مضیق شروان

از نشر ثنائش نشری جان

(تحفه العراقرین، ص ۲۴۸)

و این مثنوی را در چهل روز به رشته نظم کشیده و آن را به نام جمال الدین موصلی کرده است:

من این همه گوهر از سر کلک

راندم به چهل صباح در کلک

(همان ص ۲۴۹)

لقب وی افضل الدین بوده است، چنان که امام مجتهد الدین خلیل یکی از بزرگان و معاصرویی به آن اشاره دارد.

افضل الدین امام خاقانی

تاجدار ممالک سخن است

(دیوان خاقانی، ص ۱۰۵)

خاقانی در آغاز «حقایقی» تخلص می کرد ولی بعد از آن که به دربار «خاقان اکبر منوچهر شروان شاه» راه یافت به خاقانی ملقب شد (ریاض العارفین ص ۳۱۷) لقب دیگر وی «حسان العجم» بوده است، چنان که از مثنوی تحفه العراقرین بر می آید این لقب را عموی وی به او داده است.

چون دید که در سخن تمامم

«حسان عجم» نهاد نامم

(تحفه العراقرین، ص ۲۲۱)

وی در دیباچه این مثنوی نیز به القاب و تخلص های خود اشاره دارد: «ناظم این تحفه حسان العجم الخاقانی الحقایقی» و قتی خدمت این سلطان دریافت.

(دیباچه مثنوی تحفه العراقرین، ص ۵)

پدرش «علی» شغل درودگری داشته، مادرش به شغل آشپزی اشتغال داشته و در آغاز به مذهب «نسطوری» بوده و بعد مسلمان شده و نسبت به فرزند خود، کمال ملاحظت و مهربانی را مبذول می داشته است:

هستم ز پی غذای جانور

طباخ نسب ز سوی مادر

(تحفه، ص ۲۰۷)

کارم ز مزاج بد نرستی

گر نه برکات مادرستی

(همان، ص ۲۱۴)

نسطوری و موبدی نژادش

اسلامی و ابزیدی نهادش

(همان، ص ۲۱۵)

پس کرده گزین به عقل و الهام

بر کیش کشیش دین اسلام

بگریخته از عتاب «نسطور»

آویخته در کتاب «مسطور»

آیات بالایی رساند که مادرش اهل علم و معرفت و دانش بوده و دین نسطوری و مسیحی را خوب می شناخته و از راه این دانش و معرفت و علم بوده که دین اسلام و کتاب قرآن را به مطالعه گرفته و اسلام را پذیرفته و به یقین چون به خاقانی بسیار مهربان بوده و به تربیت او همت به خرج می داده. لذا، به تدریج دانش های خود را به فرزند انتقال می داده است و این روش، راه و رسم مسیحیان بویژه نسطوریان بوده است که همواره در تربیت فکری فرزندان اهتمام داشته اند.

عموی وی «کافی الدین عمر بن عثمان» پزشک و فیلسوف و دانشمند بود.

وز سوی عمم طبیب گوهر

«بقرط» سخن، به هفت کشور

(همان، صص ۲۰۹ و ۲۱۷)

برهانی و هندسی مقالش

«افلاطن» و «ارسطو» عیالش

خاقانی علاوه از برخورداری تربیت مادر، از هنگام کودکی زیر تربیت و سرپرستی عم خود قرار گرفت. علوم «ادب و فلسفه نجوم و حکمت و طب» را از او آموخت، چنان که در «تحفه العراقرین» اشاره می کند.

بگریخته ام ز دیو خذلان

در سایه عمر بن عثمان

هم صبرم و هم امام و هم عم

صدر اجل و امام اکرم

زین عم به من آن شرف رسیده

کز قرص خور، آب و خاک دیده

(همان، صص ۹-۸-۲۱۷)

اما چرا در تحت سرپرستی عمو قرار گرفته است؟

آیا به دلیل تنگدستی پدر بود، یا کم آگاهی و کم دانشی او، یا آن که عمومی وی در رفتار و گفتار خاقانی چیزی دیده بود که موجب علاقه مندی او شده بود، یا آن که به راهنمایی مادر که خواسته بود فرزندش از دانش سرشار عمومی بهره مند شود؟ کسی چه می داند. اما خود خاقانی می گوید:

مسکین پدرم ز جور ایام
افکندمرا، چو زال را سام
او سیمرغی نمود در حال
در زیر برم گرفت، چون زال
آورد به کوه قاف دانش
پرورد مرا به آشیانش
با من به یتیم داری آن مرد
آن کرد که عم به مصطفی کرد
عم داروی زندگیم داده
پستان رضام در نهاده
خود بوده به رفق دایه‌ی من
پرورده مرا به زیر دامن
حافظ بله از بی کمالم
از آتش و آب هفت سالم

(همان، ص ۲۱۹)

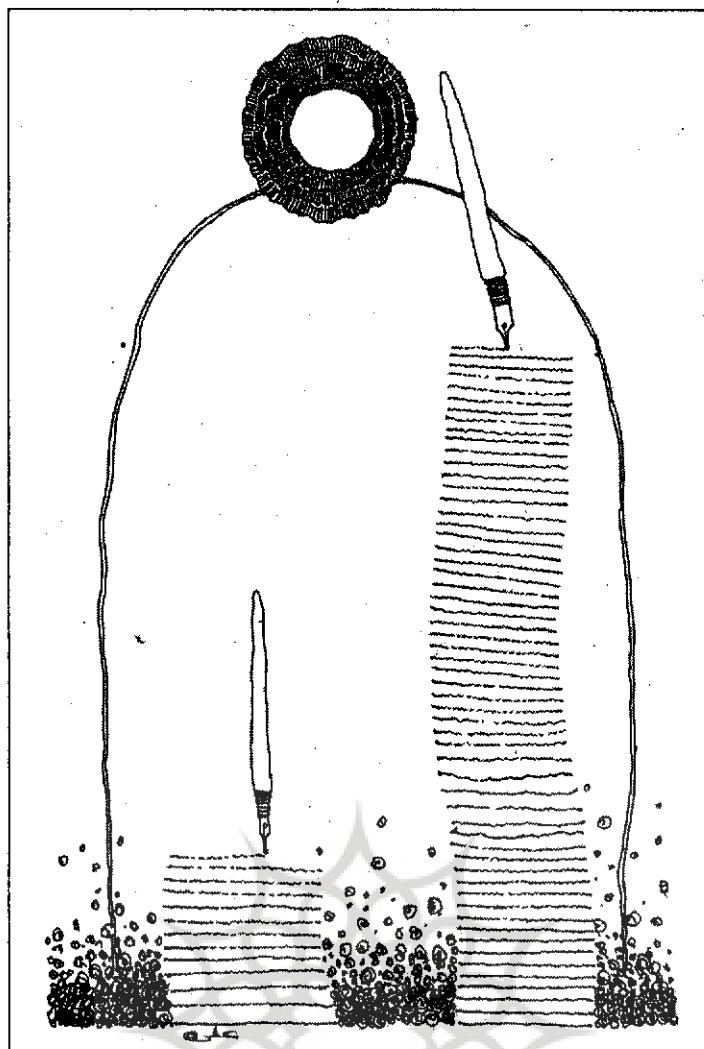
از ابیات چنین روشن می شود که هم پدرش از «جور ایام» و دست تنگی او را به

عمو سپرده و هم عمیش با مهربانی و شفقت همچون دایه‌ای به مدت هفت سال سرپرستی او را بر عهده داشته است و به حمایت از وی پرداخته. اما با کمال تأسف در سن بیست و پنج سالگی خاقانی، عمومی او دارفانی را بدرود گفته است و اگرچه خاقانی در هفده سالگی زیر تربیت وی بوده، با مرگ عمومی خود یتیم شده و از وجود پربار عمومی دانشمند بی بهره شده است و خود بدین موضوع اشاره می کند:

چون پای دلم به گنج در کوفت
سالم در بیست و پنج در کوفت
چون دید کز اهل نطق بیشم
از شادی آن بمرد پیشم
زین کلبه به کلبه‌ی بقا رفت
زان عالم بود، باز جا رفت
یک عطسه بداد و روی بنهفت
صد «یرحمک اللہش» ملک گفت
آنچاش نکاح بسته حورا
چل سال عزب نشسته اینجا

(همان، ص ۲۲۱)

از بیت پایانی معلوم می شود که یکی از علت‌هایی که عمیش او را به فرزندپذیری پذیرفته و او را تربیت کرده است ازدواج نکردن وی و نداشتن زن و فرزند بوده است. وی از مرگ عمو بسیار متأثر و اندوهناک بوده و در دیوان نیز در شعری که به «رشید و طواط»



گفته با تأسف از مرگ وی، یاد می کند:

حیات بخشادر خامی سخن منگر
که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکما
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
که در میانه‌ی خارا کنی ز دست رها...
فروغ فکر و صفای ضمیرم از غم بود
چو عم بمرد، بمرد آن همه فروغ و صفا

(دیوان، ص ۳۲)

و در جای دیگر گوید:

رفت آن که فیلسوف جهان بود و بر جهان
درهای آسمان معانی گشوده بود
شد نفس مطمئنه‌ی او باز جای خویش
کاواز «ارجمی» هم از آنجا شنیده بود
«خاقانیا» به ماتم عم خون گری نه اشک
کاین عم به جای تو پدری ها نموده بود

(پیشین، ص ۶۲۸)

ملاقات خاقانی با ابوالعلائی گنجوی «استاد شعر و ادب که دارای مقام و منزلت دربار «خاقان اکبر الوالهیجا منوچهر بن فریدون شروانشاه» داشت، موجب شد که پس از مرگ عمومی خود تحت تربیت او قرار گیرد تا جایی که به دامادی وی پذیرفته شد و سبب معرفی وی در دربار شاه مذکور را فراهم ساخت؛ اگر چه بعدها میان داماد و پدرزن به هم خورد و هجویاتی درباره یکدیگر پرداختند.

(مقدمه دیوان، چاپ زوار ۱۳۵۷)

این همه دانش و علوم از حکمت و نجوم و فلسفه و طب که شاعر اندوخته بود و محیط تربیت خانواده و جامعه وی که مردمش، پیرو مذهب شافعی بود، وی را نیز پیرو آن مذهب نشان می دهد، چنان که در دیوان، از چاربار درین پیامبر، یاد می کند.

چاربارش تا تاج اصفیا نشدند
نداشت ساعدین یاره داشتن یارا

بی مهر چاربار درین پنج روز عمر

توان خلاص یافت ازین شش در فنا

اگرچه قاضی نورالله شوشتری و صاحب کتاب «طرایق الحقایق» (ج ۲) نیز، او را پیرو مذهب شیعه دانسته اند. اما از هیچ بیت از اشعار وی این عقیده اثبات شدنی نیست، اما تحت تأثیر افکار و عقاید مردم روزگار خود در طریقه مذهب خود متعصب بود و همچون بیشتر بزرگان آن مذهب از علوم عقلی و فلسفه گریزان بود و فقیه و محدث را بر فیلسوف و اندیشه مندان برتری می داد، شاید در این باور سفر دوباره وی به مکه و عراق و شام و بصره و غیره بی تاثیر نبوده است و علی رغم تعصب در مذهب، گاهی نسبت به ایران و نژاد ایرانی

مهر می ورزید. قطعه «ایوان مداین» وی، شاهد مدعاست.

به دلیل اعتقادات دینی و داشتن همت بلند و احساس پاک و ذوق سلیم و دارا بودن آگاهی‌های علمی فراوان- اگر چه مدت‌ها در دربار جاه و جلالی داشته و از مال و منال دنیوی برخوردار بوده- اعراض نسبت به کلیه امور دنیاوی را سبب شده و کمترین بی‌التفاتی از سوی شاهان موجب آن بوده که مسکن و مأوای خود را ترک کرده و راه دیار دیگر پیش گیرد و اگر چنین اجازه‌ای داده نمی شد، در انزوای خویش و وطن خویش سر می کرد و در این حالت‌ها بود که از تنگدستی خود سخن‌ها دارد.

هزار شکر کند فیض فضل یزدان را

که داد دانش و دین گر نداد دینارم

و در این گوشه نشینی‌ها، بازهد و تقوی و علم و فضل خود ساخته، عزت نفس و بردباری را از دست نداده است.

تمایلات او همچون باورهای مذهبی دیگران، مانند: سنایی و عطار و دیگران نیست که جهان را همه حسن و نیکی می دیدند. او از مردم زمانه گله‌های بسیار دارد، از بی وفایی جهان و مردمش می نالد و گیتی را پر از شر و فساد می انگارد و این باور وی با باورهای این طایفه که وجود را منشاء خیر و کمال می دانند، در تضاد است.

به هر حال، تصوف خاقانی به مشرب صوفیان متوسط که به زیارت و عبادت بیشتر پای بند هستند، بیشتر شبیه است

(مقدمه دیوان، چاپ زوار)

در تصوف و نظام طریقت، مرشد و راهنمایی ندارد. او همچون مجذوبانی است که این راه را به خود سیر می کنند. چون در طریق سلوک سالکان، راه حق بر چهار گروهند: سالک مطلق- مجذوب مطلق- مجذوب سالک و سالک مجذوب- مجذوبان- برخلاف دیگر سالکان که ناچار باید تربیت از شیخی و مرشدی یافته باشند- خود را از برکات روحانی مشایخ گذشته مؤید می شمردند و به اصطلاح خود را «اویسی» می شمارند و همچون اویس که صحبت پیامبر را درک نکرد، اینان نیز از راهنمایی پیر راه دان و مصاحبت برخوردار نیستند. در هند و پاکستان به چنین صوفیان «بی شرع» گویند، گاه سلسله هایی بی ترتیب هستند و گاه مشتی «فقیر» که به درگاه مقابر و مشایخ منسوبند و گاه، عبارت از کسانی که «قلندر» خوانده می شوند. در ایران فرقه «خاکساریه» از این گروه به شمارند.

این گروه مجذوبان که از آنها سخن رفت، گاهی مدعی بوده اند که در بیداری و یا خواب و رؤیا پیامبری یا خضری را دیده، یا با یکی از اولیاء دیدار کرده و مشکلات خود را از او پرسیده و به حل آنها نایل شده اند. باید در نظر گرفت که بیشترشان از صاحبت یا خضر سخن گفته اند. به هر حال، چون در نظام طریقت، سلسله ارشاد از اصول محوری است و چون این گروه از چنین سلسله ای که به آن وابسته باشند بی بهره اند، برای جبران کمبود این سلسله که مؤید روش آنان باشد، معمولاً خضر را پیرو مرشد و راهنما و قطب خود معرفی کرده اند. خاقانی نیز از این گروه بی شمار است. تنها فرقی که او با دیگران دارد، «عقل» را محور الهامات خود قرار داده و آن را خضر در نظر آورده و به پرسش و پاسخ پرداخته و مشکلات را از طریق او حل کرده است.

اما خاقانی در این حالت توسل به عقل، عنان شرع را رها نمی کند. و در واقع برای رفع مشکل دست به دامن هر دو می زند تا به مقصود نایل آید. با این بینش به تفکر می پردازد، اما همواره عقل راهنمای اوست، که گفته اند «کل ما حکم به العقل حکم به الشرع» و می گوید:

آخر شبی از ره تحیر

رقم به ولایت تفکر

عقل آمد و گوش من بیفشرد

پس شد به دکان وحدتم برد

من کودن و او برید و قاصد

من اعمی و او دلیل و قائد

یک دست به دوش او نهاد

□ خاقانی به عقل خود مراجعه می کند و می اندیشد که در مقابل لطف و توجه خضر چه چیزی بروی هدیه کند، و از چنین مهمان بزرگوار که در چنان بامدادی به عبادت دل شکسته ای چون وی آمده است با چه وسیله ای سپاسگزاری کند. هاتف عقل بروی الهام می کند که همان انگشتری که یادگار جمشید و اهدای وزیر عراق بوده به خضر پیش کش کند و خاقانی به راهنمایی عقل انگشتری را بوسیده و پیش خضر می گذارد.

دستی به عصای شرع داده

آخر چو نمود دستبازی

برخواست طریق رستگاری

سپس عقل را همچون جراح چشم در نظر می آورد که برای افزایش دیده بصیرت، آب تاریک چشم را به وسیله میل باریک جراحی که همان سخنان متین و استوار استدلالی عقل از آن قابل تبیین است. همه رگ های چشم را که مراد از آن وابستگی های مادی و دنیوی و بت های ذهنی است، باز می کند تا آب تاریک از چشم زدوده شود و پس از این عمل جراحی معنوی است که هفت طبقه چشم بصیرت خاقانی چنان فروغ و روشنی می یابد که وی آن حالت را به نور درخشان نه طبقه آسمان که همواره از ضیا و درخشندگی برخوردار هستند، مانند می کند، یعنی جراحی، میل باریک عقل سبب نورانی شدن چشم بصیرت برای مشاهده راه پذیرش سخنانی است که وسیله خضر عقل بر او القاء می شود و از آن پس، چشم نورانی را باز می کند و به سپیده دم صبح که کنایه از رها شدن از تاریکی های راه است نظاره می کند و از نفحات ربانی و نورانی حقایق برخوردار می شود.

من چشم فرا گشادم از دور

پیرایه ی صبح دیدم از نور

دیدم نفحات صبح صادق

چون نکهت یار و آه عاشق

من عز ابد فتوح کرده

با شاهد دل صبح کرده

از یک صبح آن به من رسیده

کادم به چهل صباح دیده

چنان که ملاحظه می شود خاقانی در این لحظه سپیده دم که با چشم نورانی عقل صبح را مشاهده می کند به یاد خلقت آدم می افتد و حدیث قدسی مشهور را که «خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا» در نظر می آورد. چنان که خلقت آدم در چهل شبانه روز و یا صبح انجام گرفته تا به مرحله «علم آدم الاسماء کلها» رسیده. خاقانی نیز از فروغ و نور صبح به چنان مقامی دست یافته است و در این سپیده دم است که خضر (ع) ظاهر می شود. از سوی دگر، بین رفع حجاب و تاریکی های چشم و نورانی شدنش با از بین رفتن تاریکی شب و ظهور سپیده دم، یک رابطه معنوی باریک را از نظر دور نمی دارد.

خاقانی خضر را توصیف می کند زیرا او سرمشق راه و راهنمای سلوک اوست. و چنین می سراید:

چون بیرق صبح برتر آمد

«خضر» نبی از درم درآمد

خضر در بامدادان پس از انجام فریضه در مکه و بیت المقدس کسی بود که پنجاه بار چله نشین کعبه بوده است و در حالی که، چهار کتاب مقدس همراه او بود (اوستا، تورات، انجیل، قرآن) و خرقة ای که در ریشه های آن عبارت فضل الله و وجود داشت و آن را آراسته بود در برداشت و عصایی- که نماینده حضور استوار او بود- به رنگ سبز و کوزه ای پر از آب زندگی- که کنایه ای از چشمه آب حیوان است- در دست.

بگزارده فرض و کرده مجلس

در بیت حرام و بیت مقدس

سجاده به کعبه و اکشیده

پنجاه چله بر آوریده...

اندر برش از سر فضایل

هر چار کتب شله حمایل

کرده زردای عالم الغیب

باز افکن خرقة و بین جیب

فضل الله بر طراز جامه

نور الله ریشه ی عمامه

در دست عصای سبز گانی

رکوه پر از آب زندگانی

(تحفه، ص ۵۴)

خضر که خاقانی را در آن سپیده دم صبح می بیند، نکته هایی بسیار که هریک را خاقانی به ستارگان نورانی تشبیه کرده است. از دهان چو غنچه خود به شاعر القامی کند که بیان خاقانی شایسته تر است تا مطالعه شود.

چون دیدم مرا چو غنچه بشکفت

دوشیزه چو غنچه نکته ها گفت

آورد هزار عید پیدا

کان نیم هلال کرد گویا

می زاد به وقت هر خطابی
از نیم هلالش آفتابی
دیدم ز هلالش آشکاره
بر صورت شست سی ستاره

سپس خضر برای عیادت و دیدار پیش خاقانی
می آید و چون او را آزرده و نالان می بیند، دست
نوازش بر سر او می گذارد و آیه لوانزلنا می خواند که
در سوره حشر، آیه ۲۱ آمده است: «لوانزلنا هذا
القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً» و در دسر خاقانی را با
کلام شیرین خود از بین می برد.
نزدیک من از سر ارادت
بنشست به عادت عیادت
نالانی این تن نوان دید
مجروحی روح ناتوان دید
دست کرم نهاد بر سر
«لوانزلنا» بخواند از بر
درد سبر من سرزبانش
بر دازدم درد سر نشانش

سپس خاقانی که خود را در مقابل خضر با آن همه
خوش خلقی و دانش و کرم و عنایت به دیوار
شکسته ای مانند کرده است، می گوید: دیدار او،
دیوار شکسته مرا عمارت کرد، کنایه از این می تواند
باشد که هر چه می توانست موجب غم و اندوه باشد
و مایه آزار دل من را فراهم آورده باشد، از بین برد. و
هر طمع و آزی که در وجودم برای تعلقات دنیوی و
لذایذ زودگذر ممکن بود لانه کرده باشد، همه را
سربرید و از من دور کرد تا شایسته تربیت و راهنمای
او باشم:

بود این دل من ز غایت رنج
دیوار شکسته، زیر او گنج
او کرد به کمترین اشارت
دیوار شکسته را عمارت
هر حرص مرا که طفل وش دید
چون غنچه ی گل، گلوش بیرید
هر کشتی آرز من که دریافت
همچون ورق شکفته بشکافت

(تحفه، ص ۵۶)
چون شاعر خود را از سوی پدر از خانواده موبدان
معرفی می کند و بدان سرفراز است در تحفه العراقرین
به «خاتم جم» انگشتی اشاره می کند که آن را از
دست ملک الوزرای عراق به عنوان هدیه گرفته،
بر دست داشت و بنابه گفته وزیر، یادگار جمشید
بوده است که با داشتن آن همه مشکلات حل می شد
و وزیر به هنگام دادن انگشتی به خاقانی چنین گفته
بود:

چون خاص تو گشت خاتم من
چون خاتم چشم تو و هم تن
کان بینی ازین نگین جاوید
گز گوهر جام دید جمشید

□ خضر پس از سفارشات ضروری
به خاقانی و توصیه های مرشدانه،
در ادامه سخن به مذمت و نکوهش
کسانی می پردازد که فریفته دنیا و
مال و مقام منصب هستند و آنها را
بازبانی بسیار گزنده ملامت
می کند، به ویژه به کسانی که مبلغ
دین هستند ولی به گفته های خود
عمل نمی کنند.

این مهر به رغم دیوریمین

میراث جم است مانده بر من

خاقانی به عقل خود مراجعه می کند و می اندیشد
که در مقابل لطف و توجه خضر چه چیزی بروی هدیه
کند، و از چنین مهمان بزرگوار که در چنان بامدادی
به عیادت دل شکسته ای چون وی آمده است با چه
وسیله ای سپاسگزاری کند. هاتف عقل بر وی الهام
می کند که همان انگشتی که یادگار جمشید و اهدای
وزیر عراق بود به خضر پیش کش کند و خاقانی به
راهنمایی عقل انگشتی را بوسیده و پیش خضر
می گذارد:

می کردم با خرد مجارا

تا پیش کش از چه سازم او را

هم هاتف عقل دادم آواز

کان خاتم خواجه پیش کش ساز

بر جستم و خاتم آوریدم

بوسیدم و پیش او کشیدم

خضر چون انگشتی را می بیند که این «خاتم جم»
را چه کسی به تو داده است، و خاقانی نام خواجه
بزرگ و خردپور عراق را به زبان می آورد.

خضر نیز انگشتی دیگر بر خاقانی می بخشد و
سفارش می کند که خاتم جم را به دست راست و
خاتم خضر را به دست چپ داشته باشد و به دست
راست داشتن می تواند اشاره ای به علوم گوناگونی
که پیش از دیدار خضر داشته، بوده باشد و حلقه دست
چپ نیز می تواند اشاره ای بوده باشد که نیروهای
نفسانی را با نیروی آن در اختیار گیرد و از هواهای

شیطانی نفس، همواره بر حذر بوده باشد.

پس خاتم دیگر از کف راد

بر خاتم من مزید بنهاد

گفت: این سوی دست چپ همی دار

و آن را سوی دست راست بگذار

شاعر پس از مدح و تعریف خضر و سخن گفتن با
وی، سبب آمدنش را در آن بامداد به دیدارش
می پرسد و خود را چون کسی در مقابل بزرگواری و
عظمت او به شمار می آورد، و منزلت او را بالای کوه
قاف معرفی می کند.

بر کوهی قاف محمل توست

بنگاه خسان چه منزل توست؟

رنجه شدن تو را سبب چیست؟

آخر غرض تو زین تمب چیست؟

خضر پاسخ می دهد که: هدف من از دیدار تو به
معنویات و جهان دیگر مربوط است و مراد
دستگیری و راهنمایی او به جهان جاودانی است و
از دیدار تو، نه غرضی است و نه انتظار هدیه و تحفه
و سودی.

گفتا: غرض من آن جهانی است

مقصود جزای جاودانی است

ما را چه غرض گشاید از تو؟

در کیسه ی ما چه آید از تو؟

صد گنج روان قرین راهم

از تو چه قراضه قرض خواهم

پیران سخن از غرض نرانند

آزادان آزراننداند

(تحفه، ص ۵۸)

پس می گوید که دیروز با خواص مخلصان به
دعوت «هفت مردان»* در کوه لبنان مجلسی داشتیم
که همه فارغ از هر خیال دنیوی، و به دور از هر تعلق
زمانه، و رسته از طمع و آرزو، و متوجه به عالم راز و...
بودند. یکی از میان آن شاهان خاک نشین از شعرهای
تو شعری خواند که آتش به مجلس زد و مایه وجد جان
همه شد. گفتند که: این شاعر کجا ساکن است و
بودباش وی کجاست؟

در پاسخ گفتم که: اسم او خاقانی است جایگاهش
شروان و مدیحه گوی خاندان است.

جمع هفت مردان گفتند که: چنین کسی را مردم
نمی شناسند و قدر و ارزش او را نمی دانند، خداوند
نگهدارش باد! مرا گفتند که: برای وعظ و پند و
راهنمایی پیش تو آیم. و من نیز برای خشنودی
خاطرشان برای دیدار و راهنمایی تو آمده ام.

گفتند: کجاست این سخنندان

گفتم که: به عرصه گاه شروان

«خاقانی» نعت خوانش خوانند

مدحتگر خاندانش دانند

گفتند: به جمع کاین چنین کس

غبن است اسیر عالم خس

آن را که چنین بود حدیثش
چه شناسد عالم خبیثش
ای لطف ازل تو حافظش باش
ای خضر برو تو واعظش باش
من بهر رضای جمع از آن سور
نزد تو رسیم از ره دور

(همان، ۶۱)

حالی که برای موعظه تو آمده ام، چشم و گوش خود را باز کن و با دقت و هشیاری کامل هر موعظه ای که از من می شنوی، به حافظه بسپار و فراموش مکن، چون هر کلمه ای که می شنوی ارزش هزارگان برای تو داراست. اگر امروز از سخنان من بهره بگیری، در آینده به دیگران بهره خواهی داد:

در سایه ای این دورنگ منشین
همراهی این نهنگ مگزمین
مفریب به رنگ و بوی ایام
گلگونی صبح و غالیه شام
بر مرد سلاح حرب زیباست
گلگونه و غالیه زنان راست...
توان به رموز حق رسیدن
زین نقش سیه سپید دیدن
یک روز شمر ز دور عالم
این هفت هزار سال آدم

(همان، ص ۶۳)

خاقانی چون به سخنان و وعظ خضر گوش می دهد، گستاخ تر می شود و از وی، پرسش های فلسفی خود را مطرح می کند:

از پایان کیهان، از قدمت جان، پل صراط و چگونگی گذشتن از آن، عقل و روح، شش جهت و پنج حس، آسمان خط استوا، از ساکنان آفریقا، از عناصر اربعه (امهات چهارگانه)، موالید ثلاثه و... می پرسد.

خضر که برای راهنمایی وی آمده است و با علوم فلسفی و علمی و طبیعی کاری ندارد، بلکه به تربیت درونی و معنی مستعدان مأمور است پاسخ او را می دهد:

الف: پرسش های خاقانی پس از گستاخ شدن در برابر خضر، چنین است:

چون کرد دلم به وعظها گرم
دل رنگری شد از سر شرم
پس شرم ز پیش در گرفتم
جستم ره دخل بر گرفتم
گفتم خبری ده ای ملک بی
کاین شیب و فراز را فنا کی؟
جانها که جواهر قدیمند
در عرصه گه امید و بیمند
زانسوتر پل شدن توانند
یا در پل آتشین بمانند؟
وین عقل و روان که نور نابند

□ خاقانی خضر را توصیف می کند زیرا او سرمشق راهور اهنمای سلوک اوست. و چنین می سراید: چون بیرق صبح برتر آمد «خضر» نبی از درم در آمد

از هفت رصد جوار یابند؟ ...

از شش درشش جهت توان رست؟

از پنجه ای پنج حس توان جست؟ ...

این رقه می پست سبزگون چیست؟

وان چتر بلند سرنگون چیست؟

(این دایره کی نشیند از پای)

این نقطه چگونه خیزد از جای؟

زانسوتر خط استوا چیست؟

سکان سواد آن بنا کیست؟

زانسوتر رحم چار مادر

بهر چه نژاید این سه گوهر؟

چون شاید عالم سبک بی؟

زان نیمه جماد و این دگر چی؟

اما هر چه از این پرسش ها از سوی خاقانی، که پرسش های فلسفی بود مطرح شد، خضر هیچ یک را نپذیرفت و در پاسخ گفت: این افکار از افکار دیوی و شیطانی است و ترا از راه راست به در کرده و به بیراهه برده است و جای تأسف است که گرفتاری تو از این گونه اندیشه هاست و در بند و اسارت دنیا، به همین خاطر گرفتار هستی. این پرسش ها را رها کن که عارفان از چنین پرسش ها گریزانند و همه اینها زاینده اندیشه مخالفان دین و معنویت عرفان است و اهل تعطیل (معطله) و بدعت از این گونه پرسش ها می کنند. تو که از دینداری سخن می گویی: چگونه روان و جان را قدیم می دانی؟ و این باور از باور فیلسوفان یونانی است که در مقابل نظم قرآن و نص حدیث چیزی نیرزد. بهتر است فرازهای پاسخ خضر

عقل را، از تحفة العراقرین مورد توجه قرار دهیم:

هر نقد کزین عیار می رفت

صراف درون او نپذرفت

پس گفت هی! این چه دیو بوده است

کز پرده ای کج رهت نموده است

هیاهات هنوز بندت اینهاست

چون نوقدمان مقامت این جاست

روا کاین نه سؤال عارفان است

این خار ره مخالفان است

تعطیل نهال این سؤال است

بدعت ثمرات این نهال است

از شیوهی دین حدیث رانی

پس جوهر جان قدیم خوانی

چند از دم فلسفی شنودن

نه فلسفه بل سفه نمودن

پا از سر این حدیث در نه!

فلسی ز هزار فلسفی به

بانص حدیث و نظم قرآن

یونی نرزد حدیث یونان

هان سنگ تو درس شرع، واکن

دل را ز فلاخن فلاطن

در حکمت دین در آر جان را

حکمت حکمه است تو ستان را

قرآن گنج است و تو سخن سنج

هین قربان گرد بر سر گنج

بر گنج بسی کنند قربان

قربان شو پیش گنج قران

علمی که ز ذوق شرع خالی ست

خال سیه سیاه حالی ست

این خال سیاه از اهل ایمان

چون خال سپید دار پنهان

خواهی طیران به طور سینا

نزدیک مشو به پور سینا

دل در سخن محمدی بند

ای پور علی! ز بوعلی چند؟

(تحفه، ص ۶۶)

خضر پس از آن که خاقانی را از گرایش های فلسفی بر حذر می دارد، توجه او را به قرآن و حدیث جلب می کند و بر این باور است که هر علمی که از اصول شرعی دور و خالی از آن باشد، مایه بدبختی و سیاه روزی است. و وی را از سخنان یونان گرایی یعنی فلسفی و پیروی از ابوعلی سینای اندیشه مند بزرگ تاریخ ایران پس از اسلام بر حذر می دارد، و سپس وی را برای عزم سفر به زیارت کعبه سفارش می کند:

بردار کش از برای دین را

نقّابان سرای دین را

یک روی به کعبه هندی آر

شش روی مباش کعبتین دار...

اقلید سرای دین به دست آر
اقلید و رایهایش بگذار.

(همان، ص ۶۶)

از من کلمات «شرح» و ابرس
وز رمز بیان انبیا پرس
در پیش روان شرح کن درس
از پیش نهاد گمراهان ترس
مندیش چو دین کنی تقبل
از نیلی بحر و آتشین پل
در کشتی شرح چون نشستی
زین هفت جزیره بازرسی...
آنها که جهان قدیم دانند
زین رفته که رفت، بی نشانند

(همان، ص ۶۷)

افسرده جهان پیر، هین خیز!
از بن گه این عجوز بگریز

(همان، ص ۶۸)

دم بسته، قلم شکسته می مان
چون بلبل و نحل در زمستان
کاشانه‌ی دولت تو دامان
خلوت‌گه خاص تو گریبان
می ساز زسینه «تاب خانه»
می کن ز جگر «کباب خانه»
از تف دل آتشی برافروز
شهوآت، برو چو هیمة می سوز

(همان، ص ۶۸)

خضر پس از سفارشات ضروری به خاقانی و
توصیه‌های مرشدانه، در ادامه سخن به مذمت و
نکوهش کسانی می‌پردازد که فریفته دنیا و مال و مقام
منتصب هستند و آنها را با زبانی بسیار گزنده ملامت
می‌کند، به ویژه به کسانی که مبلغ دین هستند ولی به
گفته‌های خود عمل نمی‌کنند، و نیز از اوضاع
اجتماعی زمان، خاقانی به شکوه می‌آید:

گر رغم‌تورا ز عالم دون
دونی دو سه برکشید گردون
از دایره جز کژی چه زاید
از کژی، راستی کی آید

(همان، ص ۶۹)

ای یافته تاج بی نیازی
مپنیر کلاه سرافرازی
وان را که به سر کلاه جاه است
فرداش کلاه گل کلاه است

تا کی ز سجود بر در غیر
چند از اناخیر یک دو لآخر
این ها همه مردلات ولوتند
باد جبروت در پروتند...
بر جای پیمبران نشسته
ناموس پیمبران شکسته
از چیز کسان نوا گرفته
اوقاف به غصب وا گرفته
یک سر دو زبان چو ماریسه
یک چشم و دو رو چو باد ریسه

در دولت و دین چو بوم و طاووس
یکسر سرو پای زشت و منحوس

(همان، ص ۷۰)

امروز به مقتضای دوران
جم مزدور است و دیو سلطان
این ناهلان نه مرد کارند
سگسار و سزای سنگسارند
به دان ز نهاد مختصرشان
طوق دم سگ ز تاج سرشان
در راه خدای شو تن آسان
از خدمت ناخدای ترسان
بر چشمه‌ی شیر و می فرودای
چون شیر به فرث و دم میالای
اینک آب طهور قلزم
از خاک نجس مکن تیمم

این بود خلاصه‌ای از دیدار خاقانی با خضر، و
گفت‌وگویی آن دو، و مواعظی که خضر به عنوان
راهنما به وی توصیه کرده است. با این رویداد
می‌توان گفت که خاقانی در نظام تصوف از پیروان
اویس و اویسی‌گری بوده است. و راهنما و دلیل او
در سلوک پیر عقل یا عقل خضر بوده و از خرد ناب
راهنمایی گرفته است.

۱۵۱۵ بی نوشت

۱- گوهرین سیدصادق، شرح اصطلاحات تصوف
انتشارات زوار ۱۳۸۲، ج ماه، ۸ علم را شانزده گونه
آورده است؛ فرهنگ لغات و اصطلاحات... عرفان،
سجادی، سیدجعفر، طهوری، ۱۳۵۰.

۱۵۱۵ منابع

- خاقانی شروانی، تحفه العراقرین، به کوشش: دکتر
قرب، تهران، کتاب‌های جیبی، ۲۵۳۷.
- خاقانی شروانی، دیوان، به کوشش: سجادی،
ضیاءاللبین، انتشارات زوار، ۱۳۵۷.
- گوهرین، سیدصادق، شرح اصطلاحات تصوف،
انتشارات زوار، ۱۳۸۲.
- سجادی، سیدجعفر، فرهنگ اصطلاحات
عرفانی، طهوری، ۱۳۵۰.
* هفت مردان:

۱- الف: کنایه از اصحاب کهف، و نیز آباء علوی
یا سبعة سیاره است.

ب: حضرت محمد(ص)- خلفای راشدین- حسنین
و کنایه از اخیار باشد و گونه سی صد و پنجاه و شش اند
در شش مرتبه: سی صد از ایشان در یک مرتبه، چهل تن
در یک مرتبه، هفت تن در یک مرتبه، و پنج تن در یک
مرتبه، و سه تن در یک مرتبه و بالاتر از همه قطب است.

۲- مردان خدا هفت گروه هستند که آنان را هفت
مردان گویند و عبارتند از:

غوث: به معنی فریاد رسیدن؛ و در اصطلاح عرفا
«قطب» را گویند آنگاه که ملجاء و پناه واقع شود، و نیز
دو تن را گویند که در راست و چپ قطب باشند.

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی

می روند و نیست غوثی رحمتی

«مشوی»

اوتاد: اقطاب باشند و بزرگان که چهار نفر هستند که
منزل آنان بر چهار منزل یعنی ارکان عالم است: شرق،
مغرب، شمال و جنوب.

در مغرب، عبدالحمیم- در مشرق عبدالحی- در
شمال عبدالمجید- در جنوب عبدالقادر، که محافظت و
برکت معموره دنیا از برکت ایشان است: و مقام این چهار
از رتبه قطب فروتر است.

ابدال: به عده‌ای معلوم از صلحا و خاصان خدا گویند
و هیچ‌گاه زمین از آنان خالی نباشد و جهان بدیشان بر پای
است، و آنگاه که یکی از آنان بمیرد، خدای دیگری را به
جای او برانگیزد تا آن شمار- که به قولی هفت تن و به
قولی هفتاد تن باشند- همواره کامل بماند.

از علامت‌های آنان یکی این است که فرزندان ترینه
نمی‌آیند و ندارند، آنان که عند آنها را هفتاد می‌دانند.
بر آنند که چهل تن در شام، و سی دیگر در سایر بقاع ارض
باشد.

آنان که عند آنها را هفت تن می‌دانند گویند: دو نفر
قطب و یک فرد نیز با این هفت به شمار می‌آید و هر اقلیم
از اقالیم سبعة به یکی از آن هفت قائم است و هر یک بدل
پیامبری از پیامبران باشند. چنان که: اولی: بدل ابراهیم
خلیل و حافظ اقلیم اول. دومی: بدل موسی و نگاهبان
اقلیم دوم. سومی: بدل هارون پاسبان اقلیم سوم.
چهارمی: بدل ادریس و نگاهبان اقلیم چهارم. پنجمی:
بدل یوسف بن یعقوب نگاهبان اقلیم پنجم. ششمی: بدل
عیسی بن مریم و حامی اقلیم ششم، و هفتمی: بدل آدم
ابوالشیر. و موکل اقلیم هفتم تصور کنند هفت مرد، هفت
مردان.

اخیار، مردان نیک

اخیار: برگزیدگان و آنان هفت تن از سی صد و پنجاه
و شش مردان غیب (رجال الغیب) باشند و نیز گفته‌اند:
سی صد تن هستند و ایشان را «ابرار» گویند.

نقبا: جمع نقیب: کسانی هستند که بر خفایای مردم
اشراف دارند. درون و ضمیر مردم بر ایشان آشکار است،
چه پرده‌ها از برابر چشم ایشان برداشته شده است و ایشان
سی صد تن باشند و آنان از اصناف اولیاء و رجال الغیب
باشند و مأمور کمک و یاری و دستگیری بندگان خداوند.
در خلاصه الاثر خطیب بغدادی از ابن عسکر به نقل از
کنانی آمده است.

«النقباء»، ثلاث ماء- «النقباء»، سبعون-
«الابدال»، اربعون- «الاخیار» سبعة- «العمد» اربعة-
«الغوث»، واحد

جای نقبا، در مغرب: جای نجباء در مصر، جای
ابدال، شام- اخیار در حال گردش در روی زمین باشند.
عمد، در زوایای زمین- و مسکن غوث، مکه باشد.

لغت نامه دهخدا